



پیغام عشق

قسمت سیصد و چهل و نهم



خلاصه شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۶۹ گنج حضور، بخش اول

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

جمله عالم زین غلط کردند راه

گز عَدَم ترسند و آن آمد پناه

همه مخلوقات عالم، انسان‌هایی که من‌ذهنی، دارند به این علت راه را گم کرده‌اند، که از عدم کردن مرکزشان، این فضای گشوده‌شده و دیدن با هشیاری نظر می‌ترسند، درحالی‌که پناه آن‌ها عقل من‌ذهنی نبوده، بلکه مرکز عدم است؛ زیرا تنها در این صورت زندگی می‌تواند به آن‌ها کمک کند و آن‌ها را از گرفتاری من‌ذهنی و هشیاری جسمی نجات دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۱

گر حدیث کز بُود معنیت راست

آن کژی لفظ، مقبول خداست

اگر سخن لفظی یا عملی تو نارسا و پیچیده باشد ولی از زمینه مرکز عدم صحبت کنی، آن نارسایی کلام و کوشش‌های ناقص تو مورد قبول خداست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹

دل را ز من بی‌پوشی، یعنی که من ندانم

خط را کُنی مسلسل، یعنی که من نخوانم

*خط را کُنی مسلسل: درهم و برهم شکسته نوشتن خط چنان که خوانده نشود.



ای انسان، دل و مرکزت را با همانیدگی‌ها و فکرهای پی‌درپی از جنس جسم کرده و روی مرا می‌پوشانی و فکر می‌کنی که من، یعنی خدا نمی‌بینم. مرتب از فکری به فکر دیگر می‌روی و در آن‌ها گم می‌شوی و فکر می‌کنی با من ذهنی می‌دانی و من نمی‌دانم و خط و کتاب درونت را نمی‌خوانم. با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و مرکز عدم هشیاری جسمی را پاره کن و با چشمان من ببین.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۵۹

به هواداری او ذره‌صفت رقص کنان

تا لب چشمه خورشید درخشان بروم

به هوای عشق و در راه خواستن او، به‌عنوان هشیاری و ذره خدائیت، می‌خواهم رقص کنان، درحالی‌که به عشق او زنده بوده و همانیدگی‌ها را می‌سوزانم، به‌سوی چشمه درخشان خورشید زندگی و یکی شدن با او، پیش بروم.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۵۹

تازیان را غم احوال گران‌باران نیست

پارسایان، مددی تا خوش و آسان بروم

سواران سبکبار، کسانی که بر اسب حضور می‌تازند، غم احوال انسان‌هایی که در ذهن، بار سنگین همانیدگی‌ها را حمل می‌کنند ندارند؛ پارسایان، ای کسانی که کاملاً از ذهن آزاد شده‌اید، کمک کنید تا خوش و آسان این راه‌هایی از ذهن و همانیدگی‌ها را طی کرده و به چشمه رخشان خورشید برسیم.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۵۹

ور چو حافظ ز بیابان نبرم ره بیرون

همره کوبه اصف دوران بروم



و اگر من همچون حافظ از بیابان ذهن و همانیدگی‌ها به بیرون، فضای یکتایی این لحظه راه نبرم با تسلیم و فضاگشایی از جلال و شکوه وزیر همه لحظه‌ها، خرد کل کمک گرفته و پیش می‌روم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

هر که نقص خویش را دید و شناخت

اندر استکمال خود دو اسبه تاخت

*استکمال: به کمال رسانیدن؛ کمال خواهی

*دو اسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب

هر کسی که متوجه نقایص من‌ذهنی‌اش شود و آن‌ها را بشناسد؛ در این صورت در عرصه کمال خود با شتاب پیش می‌رود، همانیدگی‌های مرکزش را شناسایی کرده و می‌اندازد. [برای دیدن و شناسایی نقص‌ها و همانیدگی‌ها، باید فضا را باز کرده و با هشیاری نظر به ذهن‌مان نگاه کنیم].

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندار کمال

نیست اندر جان تو ای ذو دلال

*ذودلال: صاحب ناز و کرشمه.

ای من‌ذهنی فریبکار، در جان و روح تو هیچ بیماری و دردی بدتر از کامل فرض کردن خویش و این که فکر کنی کاملاً به خدا زنده، وصل و متعهد شده و بدون نقص هستی، وجود ندارد؛ چرا که در من‌ذهنی تعهد کامل وجود ندارد و تعهد تو خواهد شکست.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵

از دل و از دیده‌ات بس خون رَوَد

تا ز تو این مُعْجَبی بیرون رَوَد

*مُعْجَبی: خودبینی

باید از دل و دیده‌ات خون زیادی برود یعنی برای خالی کردن مرکز خود از همانیدگی‌ها دردهای هشیارانہ زیادی بکشی تا خویِ غرور و خودبینیِ پندارِ کمال از تو از بین برود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶

عَلَّتِ ابلیسِ اَنَاخِیری بُده‌ست

وین مرض در نفسِ هر مخلوق هست

مرض ابلیس (شیطان) این بود که می‌گفت: من بهتر هستم. این مرض برتربینی در من ذهنی هر انسانی وجود دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۲

گر نه موشی دزد در انبار ماست

گندمِ اعمالِ چل‌ساله کجاست؟

اگر در انبار، مرکز ما موشِ من‌ذهنی نیست، پس نتیجه‌ طاعات و عباداتِ چهل ساله و کار روی خود کجا رفته است؟ چرا چیزی جز درد به‌دست نیاورده‌ایم؟ چرا در مرکز ما هشیاریِ خالص حضور جمع نشده است؟ چرا شادی بی‌سبب و حسّ امنیت در ما وجود ندارد و به خدا زنده نمی‌شویم؟



[موش از طریق کمال طلبی، تمرکز روی دیگران و اثبات این که من بهتر هستم زندگی ما را تبدیل به مانع، مسئله و دشمن می کند و ما متوجه نمی شویم].

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می کند

نفس زنده سوی مرگی می تند

چون خداوند از زنده خودش و هشیاری ما، مردگی من ذهنی، یعنی دیدن برحسب همانیدگی ها و جسم ها را بیرون می کند؛ بنابراین نفس زنده من ذهنی به فرمان قضا، دائماً به خود لطمه زده و حول و حوش مرگ و درد می تند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقل جزوی، گاه چیره، گه نگون

عقل کلی، ایمن از ریب المنون

*رَبُّ الْمُنُونِ: حوادث ناگوار روزگار

«عقل جزوی» یعنی عقلی که از دیدن برحسب همانیدگی ها و از فضای تقلید و شک می آید و با مقاومت، قضاوت و همانیدگی با چیزهای آفل همراه هست و به مقصود آمدنش به این جهان توجهی نداشته و نقص های خود را نمی بیند، گاهی می تواند در بیرون موفق شود و گاهی سرنگون و بدبخت گردد، ولی هیچ وقت از حوادث ناگوار ایمن نیست؛ اما «عقل کلی» که از فضای گشوده شده، عشق و عدم می آید از حوادث ناگوار و اتفاقات بد ایمن است. به عبارت دیگر ممکن است با عقل من ذهنی انسان در جهان بیرون موفق شود اما پس از چند سال موفقیت هایش فرو می ریزد و دچار ریب المنون، اتفاقات ناگوار، خواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۶



پس سلیمان اندرونه راست کرد

دل بر آن شهوت که بودش، کرد سرد

آن‌گاه چون سلیمان درونش را از همانیدگی‌ها پاک کرد، میل و شهوت خواستن و زیاد کردن همانیدگی‌ها در دلش سرد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۷

بعد از آن تاجش همان دم راست شد

آن چنان که تاج را می‌خواست شد

در همان لحظه که سلیمان همانیدگی‌ها را شناسایی کرده و از مرکزش برداشت، تاج بر سرش راست شد و تاج پادشاهی همان‌طور که می‌خواست بر سرش قرار گرفت. [اگر دچار ریب‌المنون و آسیب زدن به خود هستید باید مرکز را از همانیدگی‌ها خالی کنید تا چیزهای این جهانی نفوذی روی شما نداشته باشند.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۱۹

دوست دارد یار این آسفتگی

کوششِ بیهوده به از خفتگی

زندگی، آسفتگی و تلاش و کوشش‌های انسان برای رها شدن از من‌ذهنی و زنده شدن به حضور را دوست دارد، کوشش ناقص و بیهوده انسان برای فضاگشایی و رهیدن از ذهن، بهتر از خفتن در ذهن است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۲۰

آن‌که او شاه است، او بیکار نیست

نالہ از وی طرفہ، کو بیمار نیست

*طرفہ: شگفتی آور؛ عجیب

آن کسی که شاه است و به هشیاری حضور تبدیل شده است هیچ وقت بیکار نیست و دائماً ارتعاشات زندگی را به جهان می فرستد. کسی که بیمار نیست، اگر ناله کند شگفتی آور است؛ [وقتی که ما فضا را هشیارانه باز کرده و به زندگی وصل می شویم، واقعاً آرزومند هستیم و می خواهیم به او تبدیل شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۲۱

بهر این فرمود رحمان ای پسر

کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنِ اِی پسر

ای پسر معنوی، برای همین است که حضرت رحمان فرمود: «او در هر روز به کاری است.»

اگر در این لحظه فضا را باز و مرکز را عدم کنید، زندگی در کار جدیدی است و آن کار برای رهایی ما از من ذهنی است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۲۲

اندرین ره، می تراش و می خراش

تا دمِ آخر، دَمِ فارغِ مَباش

در راه تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور، با تسلیم، فضاگشایی و انداختن همانیدگی‌ها، با حاضر بودن در این لحظه و ناظر ذهن بودن و آگاهی به مقصود آمدنت به این جهان نسبت به من ذهنی‌ات کوچک شو و بمیر، و تا دم آخر من ذهنی و زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خدا، یک لحظه دست از کار نکش.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۲۳



تا دمِ آخر، دمی آخر بود

که عنایت با تو صاحب‌سِر بود

تا زمانی که در این جسم هستی باید روی خود کار کنی؛ باید بالاخره در آخر کار، قبل از مرگ جسمی، آن لحظه‌ای می‌رسد که آخرین نفس من ذهنی توست، در تو دیگر هشیاری جسمی باقی نمی‌ماند و به خدا زنده می‌شوی و عنایت ایزدی با تو که صاحب‌سِر هستی و به زندگی زنده شده‌ای خواهد بود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۷۹

در طلب زن دایماً تو هر دو دست

که طلب در راه، نیکو رهبر است

با تمام وجودت طالب زندگی، آرزومند زنده شدن به خدا باش، در هر لحظه عشق و فضاگشایی را انتخاب کن، زیرا طلب داشتن و فضاگشایی در راه بازگشت به سوی خدا بهترین رهبر است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰

لنگ و لوک و خفته شکل و بی‌ادب

سوی او می‌غیژ و او را می‌طلب

*لوک: آن که به زانو و دست راه رود از شدت ضعف و سستی؛ عاجزی و زبونی

*خفته: خوابیده؛ خمیده

*غیژیدن: خزیدن؛ چهار دست و پا مانند کودکان راه رفتن؛ به روی زانو نشسته راه رفتن.



در هر حالت من ذهنی که هستی، چه به صورت ناقص، نیمه کاره، یا در حالت خمیده و نیمه بیدار و یا گاهی بی ادبانه در حالی که تسلیم کامل نیستی، به هر صورت خود را به سوی یکی شدن با خدا بکشان و او را طلب کن.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۶

گر خُضِر در بحر، کشتی را شکست

صد درستی در شکستِ خُضِر هست

به عنوان مثال، اگر خُضِر در دریا کشتی سالم مستمندان را شکست، در آن شکستن دلایل درست زیادی وجود داشت. اگر عارف کاملی مثل مولانا کشتی ذهن ما را می شکند و یا زندگی با قانون قضا همانیدگی های مرکز ما را می گیرد، همه اینها در جهت واهمانیدن هشیاری و بسیار درست است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷

وَهْمِ موسی با همه نور و هنر

شد از آن مَحْجُوب، تو بی پَر، مَپَر

حتی حضرت موسی با همه عقل و درک معنوی و مرکز عدم نتوانست از اسرار خدا (قانون قضا و کن فکان) آگاه شود. تو با من ذهنی و بدون بال عدم چگونه می توانی پرواز کنی و متوجه حقیقت ماجرا شوی؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۴

دست گیر از دستِ ما، ما را بِخَر

پرده را بَردار و، پرده ما مَدَر

خداوندا، دست ما را بگیر و ما را از دست من ذهنی مان رهایی ده؛ این پرده همانیدگی ها و من ذهنی ما را بردار و حجابی که میان ما و تو است را رفع کن؛ آبروی مان را مَبَر و ما را رسوا مکن زیرا ما در من ذهنی ضعیف و اسیر آبروی مصنوعی هستیم.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۵

باز خَر، ما را از این نفسِ پلید

کاردش تا استخوانِ ما رسید

ما را از دست این نفس یعنی من ذهنی پلید نجات بده، که کارد این من ذهنی به استخوان ما رسیده و با دید غلط و دردهایش، جان ما را به لب آورده است، دیگر تاب و تحمل درد بیشتری را نداریم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۶

از چو ما بیچارگان این بندِ سخت

کی گشاید ای شه بی تاج و تخت؟

ای پادشاه حقیقی که از جنس شاهان این جهانی نیستی، از بیچارگانی مثل ما چه کسی این بند سخت و محکم همانیدگی با دردها، باورها و چیزهای این جهانی را باز می کند؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۷

این چنین قفلِ گران را ای ودود

که تواند جز که فضلِ تو گشود؟

*ودود: بسیار مهربان؛ دوستدار

*فضل: بخشش؛ احسان؛ نیکویی

ای دوستدار بندگان، ای خدای مهربان این قفل سنگین و گران من ذهنی را جز فضل، کمک و دانش تو که از طریق فضاگشایی و مرکز عدم به ما می رسد، چه کسی می تواند باز کند؟



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۸

ما ز خود، سوی تو گردانیم سر

چون تویی از ما به ما نزدیک‌تر

ما از من ذهنی خود روی برمی گردانیم و به سوی تو روی می آوریم، زیرا تو از ما به ما نزدیک‌تر و اصل ما هستی، یعنی وقتی فضاگشایی می کنیم از جنس تو شده و با تو یکی می شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۹

این دعا هم بخشش و تعلیم توست

گر نه در گلخن، گلستان از چه رُست؟

*گلخن: آتش خانه حمام

خداوندا، این دعا و نیایشی را که ما با فضاگشایی و مرکز عدم می کنیم و از جنس تو شده و از فضای شک من ذهنی به یقین حضور می رسیم، تو به ما یاد دادی و از لطف، احسان و تعلیمات تو سرچشمه گرفته است؛ و اِلا چگونه ممکن است از فضای پر از درد همانیدگی ها و من ذهنی، گلستان حضور و مرکز عدم بروید؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۷۹

در حکایت گفته ایم احسان شاه

در حق آن بینوای بی پناه

در حکایت، به احسان و بخشش خداوند در حق آن انسان های بینوا اشاره کرده ایم..

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۸۰

هرچه گوید مردِ عاشق، بوی عشق

از دهانش می‌جهد در کوی عشق

انسان عاشق که به زندگی وصل شده، مرکزش عدم است، هرچه بگوید یا هر عملی انجام دهد، بوی عشق از دهانش می‌جهد. یعنی اگر کسی مرکزش عدم باشد و از زمینه هشیاری حضور حرف بزند، گرچه گفته‌هایش به نظر ذهن آشفته و بی‌معنی ست، ولی از حرف‌هایش بوی عشق می‌آید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۸۱

گر بگوید فقه، فقر آید همه

بوی فقر آید از آن خوش دمدمه

اگر انسان عاشق با مرکز عدم، درباره فقه (آداب منظم و تا حدودی تغییرناپذیر) حرف بزند، باز بوی فقر، فضای گشوده‌شده و عشق از آن خوش نفس نمایان می‌گردد.

با تشکر، فاطمه

با سلام

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۵۹

کی فرستادی دمی بر آسمان

نیکی کز پی نیامد مثل آن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۰

گر مراقب باشی و بیدار تو

بینی هر دم پاسخ کردار تو

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۱

چون مراقب باشی و گیری رسن

حاجت ناید قیامت آمدن

کی شده است که ما فضا را باز کرده و ناظر به ذهن خودمان شده باشیم و خدا پاسخ این کار ما را نداده باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۹

این ترازو بهر این بنهاد حق

که رود انصاف ما را در سبق

زیرا این فضاگشایی در ترازوی خدا موزون است. هر وقت تسلیم می‌شویم و فضا باز می‌کنیم حتماً پاسخ آن را دریافت

می‌کنیم.



اگر ناظر ذهن همانیده خود باشیم و با پرهیز و عدم کردن مرکز، مراقب خرابکاری‌های او باشیم گویی ریسمان خدا را که این لحظه برای بالا آمدن از چاه ذهن برای ما آویخته شده است را گرفته‌ایم و این کار ما را به اصل خود که منطبق شدن هشیاری روی خودش است تبدیل می‌کند، که قیامت ماست و اصلاً نیازی نیست که صبر کنیم زمانی در آینده به این مقصود برسیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۶

یوسف حسنی و این عالم چو چاه

وین رسن صبر است بر امر اله

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۷

یوسف آمد رسن در زن دو دست

از رسن غافل مشو بیگه شده‌ست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۸

حمد لله کین رسن آویختند

فضل و رحمت را به هم آمیختند

خدا به ما می‌گوید: تو از جنس منی و امتداد من ولی به خاطر دل بستن به همانیدگی‌ها و گرفتن هویت و خوشی از آن‌ها در چاه من‌ذهنی گیرافتاده‌ای، قرار بود چند صباحی در آن جا باشی و بعد تسلیم شوی و من تو را از این چاه بیرون بکشم. اگر برای لحظه‌ای تسلیم شویم و صبر کنیم این ریسمان را خواهیم دید. ما سال‌های زیادی از عمر خود را در این چاه سپری کرده‌ایم دیگر دارد دیر می‌شود، باید زودتر با فضل و رحمت خدا که بی حساب است از این چاه بالا کشیده شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۵



آن که او موقوف حال است آدمی ست

که به حال افزون و گاهی در کمی ست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۶

صوفی ابن الوقت باشد در مثال

لیک صافی فارغ ست از وقت و حال

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۷

حال ها موقوف عزم و رای او

زنده از نفخ مسیح آسیای او

انسان وقتی در ذهن همانیده گیر افتاده است حال و خوشی را از چیزهایی که ذهن او نشان می دهد می خواهد و چون این چیزها همه از جنس جسم و آفل هستند، پس حال او با کم و زیاد شدن یا سود و زیان کردن این جسمها بالا و پایین می شود یعنی گاهی خوب است و گاهی بد.

انسان همانیده همیشه در زمان است یا گذشته برای ملامت کردن خود و دیگران یا آینده برای رسیدن به چیزی. ولی کسی که تسلیم شده باشد و فضا را باز کرده باشد از زمان خارج شده است و همیشه در این لحظه ابدی قرار گرفته است خرد و شادی بی سبب و برکت به کارش می ریزد. حال انسان تسلیم شده از اراده و قضای خدا می آید و دم زنده کننده خدا به اعمال و فکرهاش می ریزد و باعث می شود حال او از بیرون و درون بهبود یابد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۲۰

راه لذت از درون دان نه از برون

ابلهی دان جستن قصر و حصون



در ادامه مولانا می فرماید:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

عاشق حالی نه عاشق بر منی

بر امید حال بر من می تنی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۹

آن که یک دم کم دمی کامل بود

نیست معبود خلیل آفل بود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۰

وانکه آفل باشد و گه آن و این

نیست دلبر لا أحب الافلین

انسان اسیر در من ذهنی فکر می کند که می تواند از همانیدگی ها زندگی بگیرد، پس به امید به دست آوردن هر چه بیشتر بهتر، به درگاه خدا دعا می کند و دور خدا می چرخد این چنین انسانی خدای حضرت ابراهیم را نمی پرستد زیرا او متوجه شد که این چیزهایی که ذهن نشان می دهد و یک لحظه بالا می آید و یک باره افول می کند شایسته پرستش نیست، از جنس خدا نیست، زیرا خدا کم و زیاد نمی شود. خدای تصویری در ذهن واقعی نیست و او آفلین را دوست ندارد. پس همانیدگی ها نباید حال ما را تعیین کنند شاید در ابتدا کمی سخت به نظر آید ولی با تسلیم شدن و ناظر بودن بر ذهن و کشیدن درد آگاهانه می توان به این مقصود دست پیدا کرد. البته که دائم باید در حال فضاگشایی باشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۹

تا گشاید عقده اشکال را



در حدت کردهست زرین بیل را

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۰

عقده را بگشاده گیر ای منتهی

عقده‌ای سخت است بر کیسه تهی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۱

در گشاد عقده‌ها گشتی تو پیر

عقده چندی دگر بگشاده گیر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۲

عقده‌ای کان بر گلوی ماست سخت

که بدانی که خسی یا نیکبخت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۳

حل این اشکال کن گر آدمی

خرج این کُن دم، اگر آدم دمی

انسان در من ذهنی دائم در حال ایجاد مسئله و مانع است. خودش این مسائل را با مقاومت و قضاوت و ستیزه درست می‌کند و بعد برای حل آن‌ها از هشیاری حضور، از خداییت خود در هشیاری جسمی سرمایه‌گذاری می‌کند. گویی این هشیاری طلایی و زرین حضور را در زمین آلوده همانیدگی‌ها فرو می‌کند.



انسان در من ذهنی به انتها رسیده است، زیرا همه کاری برای گرفتن شادی و لذت از همانیدگی‌ها انجام داده است و هیچ چیز غیر از درد و رنج نصیبش نشده است.

به ما می‌گوید تو فضا را باز کن تا از انرژی که از این فضای گشوده‌شده حاصل می‌شود، مسائل و گره‌های ذهنی تو باز شود.

ما در افسانه من ذهنی تبدیل به مولد درد شده‌ایم بهتر است با کار روی خود و تسلیم اجازه دهیم خدا دم خود را در این گره‌های کور بدمد و آن‌ها را یک به یک باز کند.

ما تمام عمر و انرژی خود را در ایجاد و حل مسئله‌ها به کار برده‌ایم و در این کار استاد شده‌ایم.

حالا بیا فکر کن تمام گره‌ها را باز کردی چه می‌شود؟ هیچ فقط بیشتر و بیشتر خدایت خود را سرمایه‌گذاری کرده‌ای در همانیدگی‌ها و لحظه به لحظه از اصل خود دور شدی و در این کیسه من ذهنی درد بیشتری ایجاد کردیم. بزرگترین مسئله‌ای که در حال حاضر گلوی ما را می‌فشارد این است که بدانیم از جنس خس یعنی من ذهنی و دردهایش هستیم یا این که نیک بختیم و داریم فضاگشایی می‌کنیم تا بالاخره تبدیل شویم.

این اصل خودت را سرمایه‌گذاری کن در تبدیل شدن به هشیاری حضور نه حل کردن مسائل بیهوده من ذهنی.

ما دائم باید به خود نگاه کنیم که آیا این لحظه با اتفاقی که خدا به صورت قضا در مقابل ما قرار داده داریم مقاومت و ستیزه می‌کنیم یا فضا را باز می‌کنیم تا او خود با خردش آن را حل کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۳

تو مکن تهدید از کشتن که من

تشنه زارم به خون خویشتن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۴



عاشقان را هر زمانی مردنی ست

مردن عشاق خود یک نوع نیست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۵

او دو صد جان دارد از جان هدی

و آن دو صد را می کند هر دم فدی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۶

هر یکی جان را ستاند ده بها

از نُبی خون عشره أمثالها

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۷

گر بریزد خون من آن دوست رو

پای کوبان جان بر افشانم بر او

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۸

آزمودم مرگ من در زندگی ست

چون رهم زین زندگی پایندگی ست

ما از دیدن مرگ اطرافیان خود، باید به یک موضوع که آن جاودانه بودن اصل ماست پی ببریم. چون ما امتداد و از جنس خداییم او نه زاده می شود و نه می میرد پس ما هم از این خاصیت جاودانگی برخورداریم.



ای من ذهنی من، تو مرا از مرگ همانیدگی‌هایم نترسان و تهدید به ضرر زدن به آن‌ها نکن زیرا من می‌خواهم هر لحظه با گشودن فضا و کشیدن درد هشیارانه خون این‌ها را بریزم تا آن اصل خودم را که سرمایه‌گذاری کرده‌ام در هم‌هویت‌شدگی‌ها پس بگیرم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹

نعره لا ضیر بر گردون رسید

هین ببر که جان ز جان‌کندن رهید

این خداست که می‌داند هر انسانی چگونه باید به همانیدگی‌هایش بمیرد. در این لحظه اتفافی را در مسیر ما قرار می‌دهد که فارغ از دید دو بین من‌ذهنی و خوب و بد کردن بهترین اتفاق ممکن می‌تواند باشد پس تسلیم می‌شویم تا قضا خود کار خویش را بکند.

ای خدا من می‌خواهم با تسلیم تمام جانی را که از تو گرفته‌ام و سرمایه‌گذاری در همانیدگی‌ها کرده‌ام را پس بگیرم و فدای جان حضور خویش کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۰

به سالها بر بودم من از عدم هستی

عدم به یک نظر آن جمله را ز من بر بود

رهد ز خویش و ز پیش و ز جان مرگ اندیش

رهد ز خوف و رجا و رهد ز باد و ز بود

هر همانیدگی را که با تسلیم اجازه می‌دهیم خدا آن را بیندازد، و درد هشیارانه آن را می‌کشیم خدا چندین برابر آن به ما جان می‌دهد یعنی فضای ما را گشاده می‌کند و شرح صدر در ما ایجاد می‌کند.

سوره انعام آیه ۱۶۰

و مثالش از قرآن این است که هر کار نیکی انجام دهد ده برابر به او پاداش دهند.

اگر به این موضوع آگاه شوم وقتی خدا با تیر قضا همانیدگی‌هایم را نشانه می‌گیرد با او همکاری می‌کنم یعنی تسلیم می‌شوم و شاد خواهم بود چون نوعی شادی بی‌سبب در من ایجاد می‌کند.

بارها این را درک کرده‌ام که از چیزها نمی‌توانم عقل، شادی و برکت بگیرم، با تسلیم همانیدگی‌ها را رها می‌کنم تا به اصل و جاودانگی خود دست پیدا کنم.

با تشکر از همراهی شما.

در پایان خواستم از تمام دوستانی که ستاره هستن و نور می‌اندازند تشکر کنم و یک تشکر ویژه از آقای پویا و خانم یلدا به خاطر کشفچه نبی و آچارستان.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۳

هادی راهست یار اندر قدوم

مصطفی زین گفت اصحابی نجوم

با احترام، سیمین



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com